

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ



مصنف
علامہ شمس الدین محمد السید الشریف الجانی قدس سرہ

ناشر:- کرم بک پریس، ۱۵۶۵ سوئی والاں
نئی دہلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان که آدمی را قوتی ست در آنکه منتقش می گردد در درو و صور اشیا چنانکه در آئینه
الحاقی تا بر لایق تائید است و آنچه بر لایق مطابقت گفته می نیست زیرا که موصوف این قاعده مخصوص عربی است

لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدر که انسانی حاصل شود محسوسات

و معقولات و محسوسات آن ست که یکی از حواس پنجگانه که آن با صوره و شامه و القوه
بسیار است و در آن بعضی قوتی است که باقی است

در آنست مدر که و معقول نیست که باینها مدر که نشود و هر صورتی که در قوت مدر که انسانی که آن را ذهن

یعنی هر آدمی را که صورت و تفکر و استنباط در فصل آخر از فصول بیان حاجت در قول او که پس بر هر کس لازم است
که طریق نظر او صحت و فساد آنرا بشناسد و آنوقت در حصول علم نسبت به هر آدمی بر حصول قوت مدر که نسبت به هر آدمی چنانکه
ظاهر است و آنرا با ظاهر شده علم صحت عمل باشد تنگواراده فرد منتشر ۱۲ اس ۱۳ قوت بحسب لغت می تواند که مفسر باشد
یعنی توانا شدن که با تقوی همراه با و نامیده باشند می تواند که مشتق باشد و اشتقاق او از بر لایق با تقوی باشد چرا که حیثیت بر فعل
مشترک است میان هر دو با جمله قوت در لغت چیز نسبت که بسبب تمکن و اقتدار شود بر گردن کاری ۱۲ اس ۱۳ بدان که
در حصول صور اشیا در نفس ناطقه مطلقه را اختلاف است بعد از اتفاق بر آن که مدر که جمیع اشیا را خواه گوی یا جزئی خواه مجرد یا
مادی نفس ناطقه است و نسبت ادراک نحو اس از قبیل نسبت قطع بسکین است بعضی بر آن رفتند که صورت اشیا را مطلقا
در نفس ناطقه حاصل است بعضی بالذات بدون حصول کلیات و جزئیات مجرده و بعضی بواسطه حواس چون صور جزئیات جسمانی
چرا که مدر که اشیا را مطلقا نفس ناطقه است پس اگر در صورتی که ادراک و علم و عبارت از اوست در حواس حاصل شود
لازم آید که امری که ادراک علم بر دو قائم است مدر که و عالم نباشد و امری که ادراک و علم با و قائم نیست مدر که و عالم باشد
و این هر دو باطل است و مجبور بر آن رفته اند که صور کلیات و جزئیات مجرده در نفس ناطقه حاصل است و صور جزئیات
جسمانی در حواس که آلات نفس ناطقه اند بمنزله اواح در کنار اطفال هذا خلاصه مانی الشرح ۱۲ اس ۱۳ بدینجهت ظهور مشایق
این است که حصول صورت در آئینه و حسی است و اخلاط حس است و بحقیقت مرئی صورت خارجی است که مقابل آئینه است

خوانند حاصل شود با تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
 چیز نیست بچیزه بایجا چنانکه گوی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوی زید نویسنده نیست
 آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور است آن را
 تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین
 معلوم شود که نسبت چیز به چیز خواص بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی محلی چنانکه
 معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوی نیست چنین که
 اگر آفتاب آمده باشد شب باشد سوم انفصالی چنانکه گوی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوی نیست این شخص یا انسان باشد
 یا نه اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق نیست تصور

یا حیوان - پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق
یعنی مادی نسبت حملی و اتصالی بایجاب یا بسلب تصور باشد ۱۲

باشد و آن را حکم نیز خوانند و ادراک مادی اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک
آن را در او

نسبت چیز نیست بچیز بایجاب یا بسلب چنانچه است و از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که

آن را محکوم علیه خوانند و دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین ^{۱۱} بین که آن را

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است یا چار باشد از تصور زید که محکوم علیه
در چنان تصدیق با آن که زید قائم نیست ۱۲

است از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد
محمول ۱۳ نسبت نوع آن نسبت از حیث

از ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور
یعنی ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور

محکوم علیه و تصور محکوم به تصور نسبت حکمی لکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جز
تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج
بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند
آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون
تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق
نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب
روشن است و آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

صالح عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور نظری را تصویری
یعنی آفریننده ۱۲
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهیکه ادا
ضروری با منتها تصور است و تصدیقات ضروری ۱۳

کند بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با
یعنی تصور و تصدیق بهی ۱۴
تصور ناطق جمع کنی و گوی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل

شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی چنین گوی
یعنی منتقل است از حال جمالی ل چون انتقال است

۱۵ حادث است بحدوث ذاتی یعنی محتاج است در وجود بقا علی یا بحدوث ذاتی یعنی مسبوق است وجود ابدی بر تقدیر

که عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث است ازینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است
 حاصل شود فصل امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات
 نظریه را از معلومات ضروری یا منتهی بضروریه ^{۱۲}ش
 بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات - پس بر همه کس لازمست که
 بر وجه ثواب ^{۱۲}ش
 طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوی یا تصدیقی را از معلومات
 تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانی که من عند الله مؤید باشند
 متبادر از کلمه یائے بسبب است و متبادر سبب طبیعت خلافیست ^{۱۲}ش
 بنفوس قدسیه ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانکه در عرف علماء این فن
 تصورات مرتبه را که متصل شوند بتصور دیگر معروف و قول شارح خوانند و آن
 تصدیقات مرتبه را که متصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند
 یعنی تصدیقات مرتبه را که متصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند

پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت

معانی است نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است لفظ آن و حجت حدیث عالم معنی
 دهر یا یصدق بشی ۱۲

قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست
 ای صاحب

لیکن چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارت است ازین جهت واجب شد بر وی که نظر کند در
 یعنی استغاده
 از الفاظ ۱۳

حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی فصل دلالت بودن شئی است بحیثیتی که از علم بودی لازم آید
 یعنی بر صاحب این فن ۱۴

علم بشی دیگر و آن شئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شئی است بشی دیگر چه هر یک

از علم بشی اول حاصل شود علم بشی ثانی پس وضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم

استقرار بر سه قسم است اول دلالت و ضعیف را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد
 در میان هر دو نسبت عام و خاص مطلق است ۱۵
 ای جعل جاعل را مدخل در دانست ۱۶

دلیل آن که مقصود یا معرفت درین فن موصل بقصور و موصل بتصدیق است و هر موصل بتصدیق حجت است

چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و

اینها را در ادوات

که آن ماهیت انسانیه جمع التخصیص است

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه کو مقتضائے

بفهمین جمع نصبه و بی مادی مع معرفه الطریق ۱۲

عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از ورائی

مقلوب زید ۱۲

لے اقتضائے عقل را در آن دخل است ۱۲

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبیعی

بالکسر دیوار جدر بفهمین جمع ۱۲

که بمقتضائے طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح بر درد

لے اقتضائے طبع را در آن دخل بود ۱۲

سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمیت بر خجل و صفت بر و جل فصل آنچه

ازدی بکسر جیم تر سنده شرمنده ۱۲

کُرفی ۱۲

از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیهست زیرا که فائده و استفاده معانی معتاد

عادت کرده شده ۱۲

درین جا ۱۲

باین طریق است و این دلالت منحصراًست در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت

درین جا ۱۲

لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تفصیل دلالت لفظ است بر جز معنی
 موضوع له خود از آن جهت که جز معنی موضوع له اوست چوں دلالت لفظ انسان بر معنی
 حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود
 از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چوں دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
 کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بجز وضع دلالت کند بر جز موضوع
 بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جز ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له

خود محتاج سنت لزوم آن خارج معنی موضوع له خود در ذہن باین معنی کہ آن خارج
 عقد و عرفاً ۱۲

بجشیہ باشد کہ ہر گاہ موضوع له در ذہن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود اگر این چنینی

نہ باشد آن لفظ را بروے دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر
 ای مطلقین ۱۳

است و اما پیش علمائے اصول و بیان دلالت فی الجملہ کافی ست پس لزوم عقلی پیش ایشان
 ای علم ۱۴ ای علم ۱۵

شرط نباشد بلکہ لزوم فی الجملہ پسند است فصل ہر گاہ کہ موضوع له لفظ بسیط باشد و اورا

لازم ذہنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بے تضمن التزام لیکن دلالت تضمن التزام
 التزام ۱۶

بی مطابقت صورت نہ بندد و اگر موضوع له بسیط باشد اورا لازم ذہنی بود آنجا دلالت التزام
 جہت بودن لازم ذہنی ۱۷

باشد بے تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد اورا لازم ذہنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد

بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند
جهت نبودن لازم ذمینی ۱۲

چون در جز موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه
چنانکه در التزام ۱۲ چنانکه در التزام ۱۲
باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاد باشد آنرا

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ است
که موضوع است برای چشم و

برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر اگر هر یک
ذات و زانو و غیره ای باشد معنی هر دو لفظ واحد ۱۲
برای آنکه بیانیت مفارقت است

را موضوع له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس
پس هر دو لفظ متفارقان در استعمال باشد ۱۲

فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که
 جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصودی و دلالتش مقصود باشد چون رای الحجاره و مفرد
 آن است که این چنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام.
 دوم آنکه جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت بر جزء معنی ندارد اصلاً چون زید سوم آنکه
 جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله
 در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود
 نباشد چون حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد فصل مفرد بر سه قسم است اسم و
 کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نام تمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم بشود
 آن را درین فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی و س تمام است پس خالی از آن نیست که صفت دارد

که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲

خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام - تام آن است که سکوت بر روی

صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار می نهد ای آنچنان انتظار
چون زید قائم ۱۲

که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل
محتمل

صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و اگر محتمل
محتمل

باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استغفار و خواه دلالت
در دلالت خواهی حصول و طلب

تکثر در حروف تثنی و ترجی و توجب نداد مانند آن و این قسم یعنی انشاء معتبر است محاورات
 و هو طلس لا قبل بحرف نائلب مناسب از عولطلا او لغد بها ۱۲

و غیر تمام آنست که بر فاعل سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیب تقییدی که در فاعل

جزر دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید خواه بوصف چون حیوان ناطق و این

عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمس عشر فصل ادراک
 رجعت واقع شدن معرف ۱۲ که در فاعل جزر دوم قید اول نباشد ۱۳ که مرکب است از دو اسم

معانی الفاظ مفروقه و ادراک معانی مرکبات غیر تمامه و ادراک معانی مرکبات تامه
 تقییدی باشد یا غیر تقییدی ۱۴ که ذکر کردیم ۱۵

انشائی و ادراک معانی مرکبات موهوم و ادراک معانی مرکبات مشکوک مجموع تصورات باشد
 انشائی موهوم ۱۶ انشائی مشکوک ۱۷ انشائی موهوم مشکوک ۱۸

در صورتی که در فاعل قید اول نباشد

و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد این سرت مباحث الفاظ چونکه مناسب این مقام است
جهت بودن اذعان نسبت ۱۲

چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتم
در ذکر ۱۳ ای تصور غلط ۱۴

بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از

وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید - و اگر نفس تصویری
باشد بر آنکه جزئیت او بنظر حقیقت مانع حرکت است ۱۲

مانع وقوع شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک از ازا

کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
از جهت غیر خود سند است ۱۲

باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود
 ای داخل حقیقت^{۱۲} این را عرضی گویند^{۱۳}

باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خواندن چون انسان که تمام ماهیت

زید و عمرو بکرو خالد است و ایشان از یکدیگر استیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که

در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد
 جزئی بیافزایم نسبت به آن ماهیت و در آن ماهیت

خودست افراد وی متفقه الحقیقه باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بمسأله

سوال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقه
 پس کلی جنس است^{۱۲} معمول^{۱۳} مثلاً زید و عمرو هم

الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که گویند مازید و بکرو جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت

افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس فصل زیرا که جز حقیقت افراد خود

اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جز مشترک خارج آن نباشد چون

حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان فرس ^{از حیوان است} ^{و فرس از انسان است}

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد الثلث و نامی و حساس و متحرک ^{یعنی طول و عرض و عمق ۱۲}

بالارادة و حیوان عبارت از این مجموع است و جنس چون تمام مشترک است میان امور مختلفه ^{ای انسان و فرس ۱۲}

الحقائق پس هرگاه که از این امور مختلفه الحقائق بپایه سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً

هرگاه که از انسان و فرس بپایه سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال این هنگام

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بپایه سوال کنند

سوال از تمام حقیقت محققه او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان نامطلق ^{که آن حد تمام است ۱۲}

باید گفت و از این جا معلوم شد که جنس کلی سرت که مقول شود

امور مختلفه الحقائق در جواب ما^۳ و شاید که یک حقیقت را اجتناس متعدده باشد بعضی
فوق بعضی تحت چوں حیوان که جنس انسان ست فوق اوجسم نامی ست و فوق جسم
نامی جسم مطلق ست و فوق جسم مطلق جو هرست دآں جنس که در جواب از جمیع
مشاركات در آں جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چوں حیوان که هر چه
با انسان در حیوانیت شریک است چوں او را با انسان در سوال جمع کنی جواب
حیوان باشد و آں جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید
خوانند چوں جسم نامی که مشترک ست میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال

از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود
چون فرس ۱۲

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد بعد یک مرتبه باشد چون جسم

نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعد بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا
ای دورتر ۱۲ و نیز در جنس ۱۲

القیاس و ابعده اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس
ای قریب تر ۱۲

سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال این است بیان آن جزو که تمام
جهت متوسط ۱۲

مشترک هست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که
و افراد در میان ماهیت ۱۲

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون
ذاتی ۱۲ میان ماهیت و نوع دیگر ۱۲

ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکند پس
انسانی ۱۲

را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

از بعضی ماهیات چون حشرات و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل ممیز است جوهری
 پس او کلی باشد که در جواب ^{۱۲} اشیائی هونی جوهره واقع شود فصل بدان که نوع را
 معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بر وی
 و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بر وی و بر فرس حیوان و
 جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و شاید که نباشد چنان
 حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جوهر است
 و اما آن کلی که از حقیقت افرا و خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواز

ای شئی هوئی عرضی چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو
 قید ای شئی هو خارج می کند نوع و جنس و عرض عام را چنانکه بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان و

حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرفت

بر چهار قسم است اول حد تمام و آن مرکب باشد آن از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل

قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم رستم تمام و آن مرکب

باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص

آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک

در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات

بحقیقت واحد چون ماش علی قدمیه غریض لاطفار بادی البشرة المستقیمة القامة ضحاک بالبطح در
مخرج به الماشی علی اقدام اربعة ۱۲ یخرج البشرة بالبشرة ۱۳

تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند فصل
اهل نحو و لسانی معانی بیان ۱۲ بلا تخصیص بعد تمام و ناقص و غیره

در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و مشترک که جائز نباشد مگر وقتی که قرینه اش بوده باشد فصل

بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول

آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص نیها در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه
فهمی آنی بجز آنکه

و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان است چون
 مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث
 تصورات شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز
 یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح است با اقسام خود که آن معرفات اربعه است
 و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از ازا مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج
 ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت است با اقسام خود دیگر بیان
 قضایا که حجت از ازا مرکب شود ناچار است که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر
 مباحث حجت پس می گویم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل و قضیه
 بحسب مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت عکسیه یا بيجاب و بلسبب و فرق

میان نسبت حکمی و حکم در صورت شک ظاهری شود که در آنجا نسبت حکمی هست و حکم
 ای در شک ۱۲

نیست زیرا که شک در وی است و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه

مقصد و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه
 ای مفرد بالفعل ۱۲

خوانند خواه موجب باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر محکوم علیه

و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است شرطیه
 ای منفصله ۱۲
 چه درین تغییر با الفاظ مفرد ممکن نیست ۱۲

مقصد خوانند خواه موجب چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است خواه سالبه

چنانکه گوی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد و اگر حکم با انفصال آن است آن قضیه را

سالبه ای نسبت تقییدیه که می باشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم بر آن و همین است تقسیر مورد

شرطیه منفصله خوانند خواه موجب چنانکه گوئی این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالبه چنانکه
 که درین جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساوین اطلاق حملیه و متصله و منفصله
 بر موجبات ظاهر است و بر سوال بواسطه آنکه مناسب است با موجبات در اطراف فصل
 نامند ۱۲

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت
 بجملة علی الاول ۱۲

حکمی حکم معاً آن را رابط خوانند چون لفظ بود در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است
 نسبی الدال باسم المدلول او النسبة المدلوله عنینها کانت رابط ضمنی الدال علیها باسمها المرأة الشرح که رابط است بلفظ

و حرکت کسره که در زید دبیر بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آنرا

رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه
 متبوه و تاخره فی الذکر و الترتیب فی المقدم ۱۲ مرآة الشروح

حملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زید نویسنده است زید نویسند نیست

و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را هممل خوانند چوں انسان
موضوع در قضیه
جهت اجمال بیان کمیت افراد ۱۲

نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره

خوانند و این چهار قسم است موجب کلیه سالیه کلیه موجب جزئیه سالیه جزئیه فصل قضایای
چشم در محصوره یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن و بر هر تقدیر یا با بیجا یا بسلب ۱۳

شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه هممل در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۴

در علوم حکمی محصورات اربعه است فصل حرف سلب در قضیه چوں جز و محمول شود آن قضیه

را معذوله خوانند چوں زیدنا نویسنده است و اگر جز نه شود آن را محصله خوانند چوں
ای معذوله را محمول ۱۵

زید نیست نویسنده فصل نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید
 لا شتمالها علی الضرورة ۱۲ مرآة الشرح
 که ضروری باشد یعنی مستحیل الالف کاک باشد آنرا قضیه ضروریه مطلقه خوانند چون کس

انسان حیوان بالضرورة ولا شئی من الانسان کجبر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت
 پس حقیقت این نیست مگر بسلب مجریت از انسان ۱۲ قطبی ۱۲
 از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص
 لا شئی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجود و سالبه را معنی یکی ست یعنی
 ای بالفعل ۱۲

ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف
 برابریست که موجب باشد یا سالبه ۱۲
 جهت عام بودنش از ممکنه خاصه ۱۲
 باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست شاید که بدوام باشد یعنی
و فرقیست باعتبار لفظه باعتبار معنی ۱۲

همیشگی را اعتبار ضرورت آزادانم مطلق خوانند چون فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل
لاشتمالها علی الدوام و عدم تقييد بالوصف ۱۲ مرآة الشرح

باشد یعنی فی الجملة و آنرا مطلق عامه خوانند چون کل انسان متنفس بالفعل
فی نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکس قضیه حکمیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول بر و هر یک

ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجب کلیه بموجبیه جزئیه منعکس شود

مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان انسان نیز صادق شود
هم چنین موجب جزئیة بوجبه جزئیة منعکس شود مثلاً بعضی حیوان انسان صادق شود
بعضی انسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده
اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد سالبه
کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لاشی من الانسان بحج بالضرورة
ای نفسی قفیه^{۱۲}
صادق باشد لاشی من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئیة منعکس ندارد زیرا که
ادباله و ام^{۱۳}

لَيْسَ بَعْضُ لِحْيَانِ بِنَاسٍ صَادِقٍ اسْتَدْرَاجٌ عَكْسٌ وَيَسْ لَيْسَ بَعْضُ لَانَسٍ بِحَيَوَانٍ صَادِقٍ
 نیست فصل نقیض قضیه دیگر باشد که با وئی در سلب ایجاب و در کلیت و جزئیت
 وجهت مخالف باشد بحیثی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب
 هرگاه آن دو قضیه محصوره باشند مملات جهت بودن آن در ثبوت جزئیات در حقیقت از محصورات ^{۱۲} لیس حیوان
 هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه
 جزئیه موجب کلیه باشد فصل قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب
 اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب
 وی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناطق است و قضیه منفصله
^{۱۳} بودن لازم ^{۱۴} بودن لازم ^{۱۵} بودن لازم

یا حقیقه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی حقیقی جهت انفصال درین قضیه نامیده شد بمفصل حقیقه^{۱۲}

هر دو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند یا مانع الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانع الخلو باشد اگر انفصال در فقط^{۱۳}

عدم باشد چنانکه گوی زید یا در دریاست یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع

شاید فصل تناقض عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است که زید در غرق بود غرق نشود^{۱۴}

یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوی کل انسان حیوان

وکل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است
 برحال جزئی وی که انسان است دوم استقرار که آن استدلال است بحال
 جزئیات برحال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را
 حی جنباند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی
 بحال جزئیات حیوان که انسان و بهائم و طیور اند برحال حیوان که کلی ایشان
 سوم تمثیل که آن استدلال است بحال جزئی برحال جزئی دیگر چنانکه گوئی
 نمید حرام است بنا برآن که خمر حرام است زیرا که هر دو جزئی مسکراند فصل استقرار

استدلال است بحال جزئی برحال جزئی دیگر چنانکه گوئی

و تمثیل مفید ظن^{۱۱} باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمد در باب تحصیل تصدیقات
 قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول
 جهت افاده جرم^{۱۲}
 دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس لازم آمد که
 عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل
 می افتد و دیگری استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل مذکور باشد
 در قیاس^{۱۳}
 چنانکه گوئی اگر ای آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد لکن
 مثال اول^{۱۴}
 حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا جملی باشد یعنی مرکب از حملیات
 مثال ثانی است^{۱۵}
 یا غیر جملی و قسم اول اظهر است پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که

نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمبتوسطی که او را با هر دو طرف
مطلوب ۱۲
نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و مطلوب محمول آن معلوم شود آن را
موضوع و محمول ۱۳
حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد اوسط
اگر محمول شود اصغرا و موضوع شود اکبرا شکل اول خوانند و اگر عکس این شد آنرا شکل
دومینیه حاصله من احاطه
رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل
ای موضوع
ثالث خوانند فصل شکل اول شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قفیه کشتن بر اصغر است موجب

باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتق بر اکبر است
 اعم است از یکدیگر ^{۱۲} کلیه باشد

کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود به یقین پس صغری شکل اول همیشه موجب باشد

و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهارست اول موجبین نتیجه موجب کلیه باشد
 این ضرب سوم است ^{۱۲} چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم ^{۱۲}

دوم موجب جزیه صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم موجب کلیه صغری
 چون بعضی حیوان انسان و کل انسان ضامک بعضی حیوان ضامک ^{۱۲}

باسالیه کبری نتیجه سالیه کلیه باشد چهارم موجب جزیه صغری با سالیه کلیه کبری نتیجه
 و لا شئ من الانسان بجماد ^{۱۲} بعضی حیوان انسان ^{۱۲} لا شئ من الانسان بعامل ^{۱۲}

سالیه جزیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که
 صغری و کبری ^{۱۲}

مقدمتین وی مختلفین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری سالیه

و کبری وی کلیه باشد و ضرورت نتیجه وی نیز چهارست اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه
 اعم است ازین که موجب بود یا سالبه ۱۲

کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از آب نیست پس هیچ از ج آن نیست و هم عکس این
 انسان و حیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از ج آن نیست سوّم موجب جزئیّه
 کلیه کبری ۱۲

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آب نیست بعض ج آن نیست
 انسان ناطق ۱۲

چهارم سالبه جزئیّه صغری و موجب کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آب پس
 انسان ۱۲

بعض ج آن نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیّه شرط شکل ثالث آنست
 انسان ۱۲

که صغری وی موجب باشد و یکی از مقدمین وی کلیه باشد و ضرورت وی شش است
 سه منتهج ایجاب جزئی و سه منتهج سلب جزئی و آن سه که منتهج ایجاب جزئی اول موجبین
 چنانکه همه ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه
 چنانکه بعضی ب ج است و همه ب آ است سوم صغری موجب جزئی و کبری موجب جزئی
 چنانکه همه ب ج است و بعضی ب آ است پس نتیجه این هر سه ضرب بعضی ج است
 و آن سه که منتهج سلب جزئی است اول موجب کلیه صغری و سالبه کبری چنانکه همه
 ب ج است و هیچ از ب آن نیست دوم موجب جزئی صغری و سالبه کبری چنانکه بعضی
 ب ج است و هیچ از ب آن نیست

ب ج است و هیچ از ب آن نیست سوم موجب کلیه صغری و سالد جزئی کبری چنانکه همه
 حیوان ۱۲ ناطق ۱۲ حیوان ۱۲ جاد ۱۲
 این ضرب ششم است ۱۲

ب ج است و بعضی ب آن نیست و نتیجه هر سه ضرب این است که بعضی این است
 انسان ۱۲ حیوان ۱۲ ضاعک ۱۲ یعنی بعضی حیوان غیر نیست در ضرب اول و بعضی ناطق چهار نیست
 در ضرب دوم و بعضی حیوان ضاعک نیست و ضرب سوم و ضرب نتیجه سلسله جزئی ۱۲ محمد زکریا
 ف و شکل رابع بعید است از طبع پس او را نیاوردیم اما قیاسی استثنائی بر دو قسم
 شرطی ۱۲

است یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوی که اگر این جسم انسان باشد

حیوان باشد لکن انسان است پس حیوان باشد با مرکب از متصله لزومیه باریع تالی و
 نتیجه وضع تالی است

آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوی در مثال مذکور لکن حیوان نیست پس انسان نباشد
 نتیجه وضع تالی است

اما در شفا مرقوم است که شکل ثانی و شکل ثالث اگر چه بعکس کبری یا صغری جانب شکل اول میشود اما وقتیکه موضوع خاص
 در مثال مذکور باشد و اشتمال بر انسان یروا الی بودن تالیف بر غیر نظم

واما انفصالی آن ست که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد الجزین این ساق
 نتیجه رفع جزو دیگر باشد و بارفع احد الجزین این را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار
 نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج ست یا فرد لیکن زوج ست پس فرد نیست لیکن
 فرد ست پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد
 یا مرکب باشد از منفصله مانعه الجمع با وضع احد الجزین او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد
 پس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر ست یا حجر لیکن شجر ست پس حجر نیست
 لیکن حجر ست پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانعه التخلو با رفع احد الجزین او را نتیجه
 وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا حجر ست
 یا لا شجر لیکن حجر ست پس لا شجر باشد لیکن شجر ست پس لا حجر باشد تمام شد